

قبر خالی

¹ بامدادان در اوّل هفته، وقتی که هنوز تاریک بود، مریم مَجْدَلِیّه به سر قبر آمد و دید که سنگ از قبر برداشته شده است.² پس دوان دوان نزد شمعون پطرس و آن شاگرد دیگر که عیسی او را دوست می‌داشت آمده، به ایشان گفت: خداوند را از قبر برده‌اند و نمی‌دانیم او را کجا گذارده‌اند.³ آنگاه پطرس و آن شاگرد دیگر بیرون شده، به جانب قبر رفتند.⁴ و هر دو با هم می‌دویدند، اما آن شاگرد دیگر از پطرس پیش افتاده، اوّل به قبر رسید،⁵ و خم شده، کفن را گذاشته دید، لیکن داخل نشد.⁶ بعد شمعون پطرس نیز از عقب او آمد و داخل قبرگشته، کفن را گذاشته دید،⁷ و دستمالی را که بر سر او بود، نه با کفن نهاده، بلکه در جای علی‌حده پیچیده.⁸ پس آن شاگرد دیگر که اوّل به سر قبر آمده بود نیز داخل شده، دید و ایمان آورد.⁹ زیرا هنوز کتاب را نفهمیده بودند که باید او از مردگان برخیزد.¹⁰ پس آن دو شاگرد به مکان خود برگشتند.

ظاهر عیسی به مریم مجدلیه

¹¹ اما مریم بیرون قبر، گریان ایستاده بود و چون می‌گریست به سوی قبر خم شده،¹² دو فرشته را که لباس سفید در بر داشتند، یکی به طرف سر و دیگری به جانب قدم، در جایی که بدن عیسی گذارده بود، نشسته دید.¹³ ایشان بدو گفتند: ای زن برای چه گریانی؟ بدیشان گفت: خداوند مرا برده‌اند و نمی‌دانم او را کجا گذارده‌اند.¹⁴ چون این را گفت: به عقب ملتفت شده، عیسی را ایستاده دید لیکن شناخت که عیسی است.¹⁵ عیسی بدو گفت: ای زن، برای چه گریانی؟ که را می‌طلبی؟ چون او گمان کرد که باغبان است، بدو گفت: ای آقا، اگر تو او را برداشته‌ای، به من بگو او را کجا گذارده‌ای تا من او را بردارم.¹⁶ عیسی بدو گفت: ای مریم! او برگشته، گفت: ربونی، یعنی ای معلّم.¹⁷ عیسی بدو گفت: مرا لمس مکن! زیرا که هنوز نزد پدر خود بالا نرفته‌ام. و لیکن

نزد برادران من رفته، به ایشان بگو که نزد پدر خود و پدر شما و خدای خود و خدای شما می‌روم.¹⁸ مریم مَجْدَلِیّه آمده، شاگردان را خبر داد که خداوند را دیدم و به من چنین گفت.

ظاهر عیسی به شاگردان

¹⁹ و در شام همان روز که یکشنبه بود، هنگامی که درها بسته بود، جایی که شاگردان به سبب ترس یهود جمع بودند، ناگاه عیسی آمده، در میان ایستاد و بدیشان گفت: سلام بر شما باد!²⁰ و چون این را گفت، دستها و پهلوی خود را به ایشان نشان داد و شاگردان چون خداوند را دیدند، شاد گشتند.²¹ باز عیسی به ایشان گفت: سلام بر شما باد. چنانکه پدر مرا فرستاد، من نیز شما را می‌فرستم.²² و چون این را گفت، دمید و به ایشان گفت: روح‌القدس را بپایید.²³ گناهان آنانی را که آمرزیدید، برای ایشان آمرزیده شد و آنانی را که بستید، بسته شد.

²⁴ اما توما، که یکی از آن دوازده بود و او را توأم می‌گفتند، وقتی که عیسی آمد با ایشان نبود.²⁵ پس شاگردان دیگر بدو گفتند: خداوند را دیده‌ایم. بدیشان گفت: تا در دو دستش جای میخها را نبینم و انگشت خود را در جای میخها نگذارم و دست خود را بر پهلویش نهم، ایمان نخواهم آورد.

²⁶ و بعد از هشت روز باز شاگردان با توما در خانه‌ای جمع بودند و درها بسته بود که ناگاه عیسی آمد و در میان ایستاده، گفت: سلام بر شما باد!²⁷ پس به توما گفت: انگشت خود را به اینجا بیاور و دستهای مرا بین و دست خود را بیاور و بر پهلوی من بگذار و بی‌ایمان مباش بلکه ایمان دار.²⁸ توما در جواب وی گفت: ای خداوند من و ای خدای من.²⁹ عیسی گفت: ای توما، بعد از دیدن ایمان آوردی. خوشبخت‌ال آنانی که ندیده ایمان آورند.

³⁰ و عیسی معجزات دیگر بسیار نزد شاگردان نمود که در این کتاب نوشته نشد.³¹ لیکن این قدر نوشته شد تا ایمان آورید که عیسی، مسیح و پسر خدا است، و تا ایمان آورده، به اسم او حیات یابید.